



پیغام عشق

قسمت هفتصد و دوازدهم





خانم جیران



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۱۰ گنج حضور، بخش سوم

من غلام آن مس همت پرست
کو به غیرِ کیمیا نآرد شکست

—مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۹۲

من غلام و بنده آن مس، آن انسان با همتی هستم که با وجود داشتن من‌ذهنی، به‌جز کیمیای واقعی یعنی خدا و ابیات مولانا در برابر کسی سر تعظیم فرود نمی‌آورد و به «نمی‌دانم» خود اعتراف می‌کند.

دست اشکسته برآور در دعا
سوی اشکسته پرد فضل خدا
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۹۳

ای انسان با دستان شکسته من ذهنی دست به دعا بردار و برحسب باورهای هم‌هویت شده فکر و عمل نکن؛
زیرا فضل و بخشش خدا به‌سوی کسانی می‌رود که من ذهنی‌شان را کوچک می‌کنند.

گر رهایی بایدت زین چاه تنگ
ای برادر رو بر آذر بی‌درنگ
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۹۴
-آذر : آتش

ای برادر، اگر می‌خواهی از این چاه تنگ من ذهنی رها شوی، هرچه سریع‌تر به‌سوی شناسایی همانیدگی‌ها و
شعله آتش یعنی به‌سوی درد هشیارانه برو.

مکر حق را بین و مکر خود بهل
ای ز مکرش مکر مکاران خجل

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۹۵
-بهل: رها کن، ترک کن

به قضا، تدبیر و مکر خداوند توجه کن و حقه بازی و مکر من ذهنی را رها کرده و برحسب آن فکر و عمل نکن
چراکه تدبیر زندگی جلوی مکر و فکرهای همانیده را می گیرد، ای خدایی که مکر تو مکاران من ذهنی را شرمسار
کرده است و این موضوع باعث می شود که آن ها همیشه شکست بخورند.

چونکه مکرت شد فنایِ مکرِ ربّ
بر گشایی یک گمینی بوالعجب

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۹۶
-بوالعجب: هر چیز عجیب و غریب

هرگاه مکر تو فنای مکر و تدبیر خداوند شود یعنی در این لحظه من ذهنی و فکرهايش را رها کرده و با مرکز عدم فکر و عمل کنی در این صورت فضایی در مرکز و نهان گاه تو گشوده می شود که برای من ذهنی عجیب و شگفت انگیز است.

که کمینه آن کمین باشد بقا
تا ابد اندر عروج و ارتقا

—مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۹۷
—کمینه : کمترین
—ارتقا: ترقی، به پایه بالاتر رسیدن

که کمترین بهره آن فضای گشوده شده، بقا و زنده شدن به خداوند و آمدن به این لحظه ابدی است و با ادامه دادن این فضاگشایی، تا ابد در حال ترقی، بالا رفتن و در ریشه بی نهایت خواهی بود تا جایی که کاملاً به بی نهایت خدا زنده شوی.

کوچکین رنجور بود و، آن وسط
بر جنازه آن بزرگ آمد فقط
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۳۴

در مراسم تشییع جنازه شاهزاده بزرگتر، کوچکترین برادر بیمار بود و فقط برادر وسطی توانست بر جنازه برادر
بزرگتر حاضر شود.

شاه دیدش، گفت قاصد کین کی است؟
که از آن بحرست و، این هم ماهی است؟
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۳۵

شاه چین که در این جا نماد خداوند است، وقتی شاهزاده میانی را دید او را شناخت ولی دانسته و عمداً از معرف
سؤال کرد که این شخص کیست؟ آیا او هم از همان دریاست؟ آیا این شخص هم ماهی آن دریای عشق است؟

پس مُعَرِّف گفت: پور آن پدر
این برادر زان برادر خردتر
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۳۶

پس معرف پاسخ می‌دهد: بله، این شخص نیز پسر آن پدر است. منتهی از برادری که فوت شده، کوچکتر می‌باشد.

شه نوازیدش که هستی یادگار
کرد او را هم بدین پرسش شکار
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۳۷

شاه چین او را نوازش کرد و به او گفت که تو یادگار برادر بزرگ‌ترت در نزد ما هستی. شاه با این احوالپرسی و نوازش، قلب او را شکار کرد. [با فضاگشایی خداوند ما را نوازش کرده، احوالمان را می‌پرسد و دل‌مان را شکار می‌کند.]

از نوازِ شاه، آن زارِ حنید
در تنِ خود، غیرِ جان، جانی بدید

—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۳۸
—حنید: دل سوخته، داغ‌دیده

بر اثر لطف و نوازشِ شاه چین یعنی خداوند، آن دل سوخته درد جدایی کشیده به جز جانِ من ذهنی، درد، انقباض، واکنش و هشیاری جسمی، جان دیگری را مشاهده و تجربه کرد و از جنس خداوند شد.

در دل خود، دید عالی غُلْغله
که نیابد صوفی آن در صد چله

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۳۹
-چله: چله

شاهزاده در دل خود چنان شور و غوغای معنوی را یافت که بسیار متفاوت بود با شور و شادی حاصل از اجسام بیرونی و همانیدگی‌ها؛ که حتی صوفی اهل ریاضت پس از صدبار چله‌نشینی با من‌ذهنی نمی‌تواند به آن حالت دست یابد.

عرصه و دیوار و کوه سنگ‌بافت
پیشِ او چون نارِ خندان می‌شکافت

—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۴۰
—کوه سنگ‌بافت: کوهی که تار و پودش از سنگ باشد.

میدان و در و دیوارِ من‌ذهنی و کوه بافته شده از سنگ در برابر او مانند انارِ خندان برخود می‌شکافت و دلِ
شاهزاده باز می‌شد.

ذره ذره پیش او همچون قباب
دم به دم می کرد صدگون فتح باب

—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۴۱
—قباب: گندها، جمع قُبّه

شاهزاده میانی از هر ذره همانیدگی‌هایی که در نظرش به صورت گنبدی بزرگ جلوه می کرد و زندگی اش در آن‌ها سرمایه گذاری شده بود یکی یکی آزاد می شد و خداوند برای شاهزاده صدنوع رازگشایی می کرد.

باب، گه روزن شدي، گاهي شعاع
خاک گه گندم شدي و، گاه صاع

–مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۴۲
–صاع: پیمانه، معادل چهار مد که امروزه تقریباً برابر سه کیلوگرم است.

در، گاهی به صورت روزنه درمی آمد و گاهی به صورت شعاع نور، یعنی دری باز می شود و انسان می تواند شعاع
هشیاری حضور گردد. خاک، گاهی تبدیل به گندم، هشیاری حضور، می شد و گاهی تبدیل به پیمانه شراب الهی،
تا انرژی زنده زندگی را به جهان پخش کند.

در نظرها چرخ، بسِ کهنه و قدید
پیش چشمش هر دمی خَلقِ جدید

–مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۴۳
–قدید: گوشتی که در قدیم می خشکاندند و در زمستان مصرف می کردند. در اینجا مناسب معنی کهنه و فرسوده است.

هرچند آسمان یعنی کل جهان در نظر من های ذهنی کهنه، تکراری و فرسوده است، اما در نظر انسان زنده شده به خداوند هر لحظه یک کار جدیدی صورت می گیرد و جهان لحظه به لحظه نو می شود.

قرآن کریم، سورۃ واقعہ -۵۶-، آیات ۶۰ تا ۶۳

«نَحْنُ قَدَرْنَا بَيْنَكُمْ الْمَوْتَ وَمَا نَحْنُ بِمَسْبُوقِينَ عَلَى أَنْ نُبَدِّلَ أَمْثَالَكُمْ وَنُنشِئَكُمْ فِي مَا لَا تَعْلَمُونَ. وَلَقَدْ عَلِمْتُمُ النَّشْأَةَ الْأُولَىٰ فَلَوْلَا تَذَكَّرُونَ. أَفَرَأَيْتُمْ مَا تَحْرُثُونَ.»

«ما مرگ [نسبت به من ذهنی] را بر شما مقدر ساختیم و ناتوان از آن نیستیم که به جای شما قومی همانند شما بیاوریم و شما را به صورتی که از آنم بی خبرید [یعنی به صورت هشیاری حضور] از نو بیافرینیم. شما از آفرینش نخست [کشت اول که کامل و برگزیده است] آگاهید؛ چرا به یادش نیاورید؟ آیا چیزی را که می کارید دیده اید؟ [کشت ثانویه را می کارید یا کشت نخست را آبیاری می کنید؟]»

قرآن کریم، سوره ق-۵۰، آیات ۱۵ و ۱۶

«أَفَعَيَّنَا بِالْخَلْقِ الْأَوَّلِ بَلْ هُمْ فِي لَبْسٍ مِنْ خَلْقٍ جَدِيدٍ. وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ وَنَعْلَمُ مَا تُوَسْوِسُ بِهِ نَفْسُهُ وَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ.»

«آیا از آفرینش نخستین عاجز شده بودیم؟ نه، آنها از آفرینش تازه در شک‌اند [چراکه در من‌ذهنی هستند]. ما آدمی را آفریده‌ایم و از وسوسه‌های [من‌ذهنی و] نفس او آگاه هستیم، زیرا از رگِ گردنش به او نزدیک‌تریم.»
[با فضاگشایی و عدم کردن مرکز، وسوسه‌های من‌ذهنی خاموش می‌شود.]

—قرآن کریم، سورة الرحمن -۵۵-، آیه ۲۹

—«يَسْأَلُهُ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ.»

«هر کس که در آسمانها و زمین است سائل [و محتاج] درگاهِ اوست، و او هر روز در کاری [جدید] است.»

عُمَرُ، همچون جوی نو نو می‌رسد
مستمري می‌نماید در جسد

—مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۱۴۵

عمر انسان مانند آب جویبار نو نو رسیده و در حال گذر و طی شدن است ولی انسان در من‌ذهنی خیال می‌کند
که این عمر به‌صورت مستمر و ثابت است و هیچ تغییری نمی‌کند.

گر بروید، ور بریزد صد گیاه
عاقبت بر روید آن کشته اله

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۵۷

اگر صد گیاه فکر و همانیدگی توسط ما کاشته و سبز شوند، درنهایت پژمرده شده، از بین می‌روند؛ زیرا آن‌ها آفل
و منبع درد هستند و باقی نمی‌مانند؛ عاقبت آن کشت اولیه که خداوند در ما کاشته یعنی هشیاری حضور در ما
خواهد رویید.

کشت نو کارید بر کشت نخست
این دوم فانی است و آن اول درست

—مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۵۸

انسان کشت نو، همانیدگی‌ها را بر روی کشت نخست یعنی ابدیت و بی‌نهایت خداوند می‌کارد. این کشت دوم فانی و گذرا بوده و از جنس درد می‌باشد. اما کشت اول با عدم کردنِ مرکز رشد کرده و به ثمر می‌رسد یعنی انسان به بی‌نهایت خدا زنده می‌شود.

کشت اول کامل و بُگزیده است
تَخَمِ ثانی فاسد و پوسیده است

—مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۵۹

کشت اول یعنی کشت خدا، کامل، بدون عیب و نقص و برگزیده زندگی ست، اما کشت دوم یعنی تمام چیزهایی که انسان گمان می کند با ارزش بوده و با آن ها هم هویت می شود، فاسد و پوسیده است.

كُلُّ أَصْبَاحٍ لَنَا شَأْنٌ جَدِيدٌ
كُلُّ شَيْءٍ عَنِ مُرَادِي لَا يَحِيدُ

—مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۴۰

ای انسان، بدان که هر بامداد، هر لحظه، در کار جدیدی هستم که تو را به خود زنده کنم. هیچ جنبه‌ای از زندگی تو از حیطه نفوذ و اراده من خارج نیست.

پس تو را هر لحظه، مرگ و رجعتی است
مصطفی فرمود: دنیا ساعتی است

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۱۴۲
-رجعت: بازگشت، در اینجا بازگشت به حیات

پس تو هر لحظه دچار مرگ نسبت به من ذهنی و بازگشت به سوی خداوند هستی به عبارت دیگر خداوند مدام در حال گشتن من ذهنی است تا تو را به خودش زنده کند اما تو به دلیل چاره خواستن از چیزهای ذهنی، دوباره من ذهنی را زنده می کنی. چنان که حضرت محمد می فرماید: دنیا ساعتی بیش نیست یعنی دنیا در همین لحظه است.

روح زیبا چونکه وارست از جسد
از قضا بی شک چنین چشمش رسد

—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۴۴

وقتی روح لطیف و زیبا از جسد من‌ذهنی آزاد شد، از طرف قضا و قدر الهی به او چشمی حقیقت‌بین عطا شود و انسان همه چیز را در حال تغییر می‌بیند.

—قرآن کریم، سوره ق - ۵۰-، آیه ۲۲
«لَقَدْ كُنْتَ فِي غَفْلَةٍ مِّنْ هَذَا فَكَشَفْنَا عَنْكَ غِطَاءَكَ فَبَصَرُكَ الْيَوْمَ حَدِيدٌ.»

«تو از این غافل بودی. ما پرده [پندار را] از برابرت برداشتیم و امروز چشمانت تیزبین شده است.»

نَآیدَ أَنِ الْآ كِهْ بِرِ خَاصَانِ پَدیدِ
بَاقیانِ فِی لَبَسِ مِنْ خَلْقِ جَدیدِ

—مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۰۳۶

جهان غیب، جهانی که در آن از چیزهای ذهنی چاره و زندگی خواسته نمی‌شود، تنها برای انسان‌های خاص بیدار شده از خوابِ ذهن، ظاهر و نمایان است و سایر مردم که در خوابِ ذهن هستند از این خلقِ جدید بی‌خبر و ناکامند.

—قرآن کریم، سوره ق - ۵۰-، آیه ۱۵
«أَفَعِینَا بِالْخَلْقِ الْأَوَّلِ بَلْ هُمْ فِی لَبْسٍ مِنْ خَلْقٍ جَدیدٍ»

«آیا از آفرینشِ نخستین عاجز شده بودیم؟ نه، آنها از آفرینش تازه در شک هستند.»
[خداوند توانایی زنده کردن ما را داشته و می‌تواند کشت اول را دوباره برویاند ولی ما در شک و من‌ذهنی هستیم به‌همین دلیل این کار صورت نمی‌گیرد.]

صد هزاران غیب، پیشش شد پدید
آنچه چشمِ محرمانِ بیند، بدید

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۴۵

صد هزاران امور غیبی پیشِ چشمان شاهزاده پدیدار گشت. هرآنچه را که چشمِ محرمانِ خدا می بیند، چشم او نیز همان را دید.

آنچه او اندر کتب بر خوانده بود
چشم را در صورتِ آن برگشود

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۴۶

همه مطالبی که شاهزاده در کتاب های آسمانی خوانده بود و فقط مفهوم ذهنی آنها را می دانست، عملاً با فضاگشایی و صفر کردن من ذهنی تجربه کرد.

از غبارِ مرکبِ آن شاهِ نر
یافت او کحلِ عزیزی در بصر

—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۴۷
—کحل: سرمه

از گرد و غباری که مرکبِ همتِ آن شاهِ پُر اقتدار برانگیخته بود، سرمه‌ای گرانبها در چشم خود یافت و چشم
عدم او روشن شد.

بر چنین گُلزار دامن می کشید
جزو جزوش نعره زن: هَلْ مِنْ مَزِيد؟

—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۴۸

شاهزاده در چنین گلستان فضای یکتایی که به وسیله مرکز عدم گشوده شده است دامن کشان به سوی زندگی می رفت. و تمام ذرات وجودش از زندگی برکت می خواست و فریاد برمی آورد که: آیا بیشتر از این هست؟

قرآن کریم، سوره ق - ۵۰-، آیه ۳۰
—«يَوْمَ نَقُولُ لِحِجْهَنَّمَ هَلِ امْتَلَأْتَ وَتَقُولُ هَلْ مِنْ مَزِيدٍ»

«روزی که جهنم را می گوئیم: آیا پر شده ای؟ می گوید: آیا هیچ زیاده ای هست؟»

گلشنی کز گل دمد، گردد تباه
گلشنی کز دل دمد، وافرحتاه

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۵۰
-وافرحتاه: کلمه‌ای است که در مقام اظهار شادی گویند؛ خوشا

گلزاری که از گل و همانیدگی‌ها بردمد پژمرده و تباه می‌شود؛ اما خوشا بر آن گلزارِ شادی آوری که از دل واقعی،
فضای گشوده‌شده، بردمد.

علم‌های بامزه دانسته‌مان
ز آن گلستان یک دو سه گلدسته دان

—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۵۱

تمام علم‌هایی که با آن‌ها هم‌هویت هستیم و آن‌ها را خوب و زیبا می‌دانیم، همگی دوسه دسته گُل از گلزارِ آن
جهان یعنی از فضای یکتایی هستند.

—با تشکر:

تنظیم‌کننده متن: خانم جیران
گوینده: خانم جیران



خانم فاطمه



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۱۰ گنج حضور، بخش چهارم

زان زبون این دو سه گلدسته‌ایم
که در گلزار بر خود بسته‌ایم
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۵۲

به این دلیل خوار و زبون این دو سه گلدسته شدیم که در گلزار معنوی و فضای یکتایی را به‌روی خود بسته‌ایم. دیگر از طرف غیب گل‌های جدیدی از اسرار الهی به هشیاری ما نمی‌رسد. [در واقع دانش ذهنی و باورهای ثابت و تغییرناپذیر چند گلدسته از آن جهان هستند که با همانیده شدن با آنها مانع زنده شدن به زندگی و درک اسرار الهی می‌شویم.]

آن چنان مفتاح‌ها هر دم به نان
می‌فُتد، ای جان دریغا از بَنان

—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت
—بَنان: سر انگشت

ای جان من، افسوس و دریغ که به سبب میل به نانِ هم‌هویت‌شدگی‌ها و چیزهای ذهنی، کلیدهای گلزار اسرار الهی هر لحظه از سرانگشتان ما بر زمین می‌افتد در حالی که اگر در این لحظه فضاگشایی کنیم، به جای پریدن از فکری به فکر دیگر و جست‌وجوی زندگی در آن‌ها اسرار الهی را با دل و گوش جانمان دریافت خواهیم کرد.

ور دمی هم فارغ آرندت ز نان
گردِ چادر گردی و عشقِ زنان

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۵۴

و تازه اگر روی خودت کار کنی و از همانیدگی‌ها آزاد شوی پیرامون چادر زنان، همانیدگی با شهوت جنسی، می‌گردد. [البته زن هم مانند مردها می‌تواند با سکس هم‌هویت شده و گرفتارش شود.]

باز استسقات چون شد موج زن
مُلکِ شهری بایدت پُر نان و زن

—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۵۵
—استسقا: در اینجا کنایه از شهواتِ عنان گسیخت

وقتی که میل به همانیدگی‌ها و شهوت جنسی در تو موج و متلاطم شود دیگر به چند نان و چند زن هم قانع نمی‌شوی بلکه با امیال سیری ناپذیرت طمع می‌کنی که یک شهر پر از نان و زن داشته باشی.

مار بودی، اژدها گشتی مگر
یک سَرَت بود، این زمانی هفت سَر

—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۵۶

در ابتدا مار کوچکی، من ذهنی کوچکی، بودی اما رفته رفته به هم هویت شدگی های بسیاری افتاده و اژدها شدی.
قبلاً مار یک سَری بودی و حالا با این همه همانیدگی و درد تبدیل به مار هفت سر شده ای و در جهنم ذهن
افتاده ای.

ازدهای هفت سر، دوزخ بود
حرصِ تو دانه‌ست و، دوزخ فُخ بود

—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۵۷
—فُخ: دام

منظور از ازدهای هفت سر همان جهنم ذهن و همانیدگی با دردهای مختلف من‌ذهنی است، طمع تو همان دانه و جهنم به منزله دام است.

قرآن کریم، سوره حجر - ۱۵-، آیات ۴۳ و ۴۴
—«وَإِنَّ جَهَنَّمَ لَمَوْعِدُهُمْ أَجْمَعِينَ. لَهَا سَبْعَةُ أَبْوَابٍ لِّكُلِّ بَابٍ مِنْهُمْ جُزْءٌ مَّقْسُومٌ.»

«و جهنم میعادگاه همه است. هفت در دارد و برای هر در گروهی از آنان معین شده‌اند.»

تو همه طمع بر آن نه، که درو نیست امیدت
که ز نومییدی اول تو بدین سوی رسیدی

—مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۲۰

تو همه میل و طمعت را بر مرکز عدم و فضای گشوده شده درونت بگذار که در او هیچ امیدی نداری، چون در ابتدا در جهنم ذهن از همانیدگی‌ها ناامید شدی، به این سو رسیدی و اکنون می‌توانی فضا را باز کنی و با شناسایی همانیدگی‌ها مرکزت را عدم کنی.

دام را بَدْران، بسوزان دانه را
باز کن درهایِ نو، این خانه را

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۵۸

دام ذهن را پاره کن، دانه همانیدگی‌ها را بسوزان و برای خانه وجودت با فضاگشایی و تسلیم آگاهانه درهایی
جدید به‌سوی عالم نور و روشنایی حضور باز کن.

چون تو عاشق نیستی، ای نرگدا
هم‌چو کوهی بی‌خبر، داری صدا

–مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۵۹
–نرگدا: گدای سمج
–صدا: طنین صوت

ای گدای سمج، که هنوز از این جهان، آدم‌ها و چیزهایش چاره می‌خواهی حال که تو عاشق نیستی مانند کوه،
تنها صدا را منعکس می‌کنی و از روی تقلید فکر و عمل می‌کنی.

کوه را گفتار کی باشد ز خود؟
عکسِ غیرست آن صدا ای مُعْتَمَد

—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۶۰

چگونه ممکن است که کوه صدا و ندایی از خود داشته باشد؟ ای دوست مورد اعتماد، آن صدا و ندا مسلماً از کوه نیست بلکه انعکاس صدای شخص دیگری ست که در کوه پیچیده است. [درواقع حرف‌هایمان در من‌ذهنی کاملاً تقلیدی و انعکاسی از یادگیری‌ها و دانش قرضی ماست و از درون خود ما نمی‌آید.]

گفت تو، ز آن سان که عکسِ دیگری ست
جمله احوالت، بجز هم عکس نیست

—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۶۱

در من ذهنی گفتار و حال و احوالت و واکنشی، تقلیدی و انعکاسی از صوت دیگران و جهان بیرون است؛ زیرا فضا را باز نکرده‌ای تا فکرها را خلق کنی و از آن فضای گشوده‌شده حرف بزنی. تنها مانند کوهی گفتار و کارهای دیگران را منعکس می‌کنی.

خشم و ذوق هر دو عکسِ دیگران
شادیِ قَوّاده و خشمِ عَوان

—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۶۲
—قَوّاده: پا انداز، کسی که زنان و مردان را برای هم‌آغوشی به هم برساند.

هم خشم تو مقلدانه است و هم شادمانی‌ات. درست مانند شادی پاندازان (که مرد و زنی را برای ارضای شهوت به هم می‌رساند) و خشم ماموران حکومتی.

آن عَوان را، آن ضعیف آخر چه کرد؟
که دهد او را به کینه زجر و درد

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۶۳
-عَوان: مأموران حکومتی

آخر آن شخص ضعیف در حق مأمور حکومتی چه جفایی کرده است که با کینه او را مورد شکنجه و درد قرار می‌دهد؟ ما هم در من‌ذهنی از خودمان فکر و عملی ریشه‌دار و اصیل که حاصل فضاگشایی مان باشد نداریم؛ فکرها، احوال، ذوق و خشمان بی‌ریشه، مصنوعی و انعکاس رفتار دیگران است.

تا به کی عکسِ خیالِ لامعه؟
جهد کن تا گرددت این واقعہ

—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۶۴
—لامعه: درخشان

آخر تا کی می‌خواهی اندیشه‌های درخشان عارفان و انسان‌های والا را مقلدانه در خود انعکاس دهی، ابیات مولانا را با من‌ذهن بخوانی، دانشی ذهنی را انباشته کنی و به معنایش زنده نشوی؟ پس تلاش کن به این اندیشه‌های اصیل زنده شوی، فضای درونت باز شده و زندگی از درون، خودش را خلاقانه با شادی بی‌سبب بیان کند.

تا که گفتارت ز حالِ تو بُود
سیرِ تو با پر و بالِ تو بُود

—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۶۵

تا فضا را باز کنی و سخن تو بیان حال تو باشد. نه آن که از فضای شرطی شده و واکنش‌های تقلیدی من‌ذهنی
فکر و عمل کنی تا سیران و هر حرکت تو هشیارانه و با بال و پر همت و حال خودت باشد نه با بال و پر
ساختگی، تقلیدی و فضای بسته درون تو.

صید گیرد تیر، هم با پر غیر
لاجرم بی بهره است از لحم طیر

—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۶۶
—لحم: گوشت
—طیر: پرنده

مثلاً تیر هم صید می گیرد البته با پر دیگری یعنی با نیروی دیگران شکار هدف قرار می گیرد به همین سبب از گوشت پرندگان بدو نصیبی نمی رسد؛ بنابراین ما باید براساس باز کردن فضا در درون خودمان درحالی که زندگی و ما توانمان فکر و عمل می کنیم هر لحظه را زندگی کنیم

باز، صید آرد، به خود از کوهسار
لاجرم شاهش خوراند کبک و سار

—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۶۷

اما باز شکاری نیز از کوهستان پرنده شکار می کند، منتهی با تلاش و نیروی بال و پر خودش شکار را می گیرد
پس شاه هم به او گوشت کبک و سار می خوراند.

منطقی کز وحی نبُود، از هواست
همچو خاکی در هوا و در هَباست

—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۶۸

—منطق: سخن، حرف

—هَبَا: مخفف هَبَاء به معنی ذرات پراکنده گرد و غبار در هوا که در شعاع آفتاب از روزن دیده شود. مجازاً به معنی حقیر و ناچیز.

سخنی که از منبع وحی یعنی فضای گشوده شده سرچشمه نگیرد، قطعاً از هواهای نفسانی، از من ذهنی و عینک‌های همانیدگی نشأت گرفته است چنین سخنی مانند گرد و غبار در هوا پراکنده و بی ارزش است.

گر نماید خواجه را این دم غلط
ز اوّل والنّجم برخوان چند خط

—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۶۹

اگر این سخن به نظر خواننده و یا شنونده مثنوی قابل قبول نیست لطف فرموده و چند آیه از ابتدای سوره نجم را
بخواند و تأمل کند.

تا که ما یَنْطِقُ مُحَمَّدٌ عَنْ هَوَى
إِنْ هُوَ إِلَّا بِوَحْيٍ اِحْتَوَى

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۷۰

تا بررسی به آیه‌ای که می‌گوید: «مُحَمَّدٌ (ص) از روی هوای نفس و همانیدگی‌ها سخن نمی‌گوید. هرچه او می‌گوید چیزی جز وحی الهی نیست.» بیت نشان می‌دهد منطق و سخنان ما هم می‌تواند از منبع وحی، فضای گشوده‌شده درون بیاید.

قرآن کریم، سوره نجم -۵۳-، آیات ۳ و ۴
-«وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَى. إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَى»

«و سخن از روی هوی نمی‌گوید. نیست این سخن جز آنچه بدو وحی می‌شود.»

احمداء، چون نیستت از وحی، یاس
جسمیان را ده تحرّی و قیاس

–مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۷۱
–یاس: یأس، ناامیدی

مولانا، خطاب به پیامبر (ص) و هر کسی که مرکزش را از غیر خدا پاک می کند و به زندگی زنده می شود،
می گوید، چون تو از وحی ناامید نیستی، پس بپذیر که تو به حضور زنده شوی ولی انسان های دیگر در ذهن شان
به دنبال قبله بگردند، هنوز در جست و جو و قیاس ذهنی بوده و من ذهنی داشته باشند.

کز ضرورت هست مُرداری حلال
که تحرّی نیست در کعبه وصال

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۷۲
-تحرّی: جستجو

زیرا که هنگام ضرورت، خوردن گوشت مردار به اندازه‌ای که گرسنگی از بین برود، حلال می‌شود و اما در کعبه وصال جست‌وجوی ذهنی دیگر وجود ندارد. [هرکسی ذهنش خاموش نیست، درواقع در جست‌وجوی قبله است.]

بی تحرّی و اجتهادات هُدی
هر که بدعت پیشه گیرد از هوا

—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۷۳
—بدعت: رسم و عادت بد

هرکس بدون جست‌وجوی واقعی یعنی فضاگشایی، عدم کردن مرکز و هدایت زندگی از درون، راه عادت‌های بد و رسوم غلط من ذهنی و هم‌هویت‌شدگی‌هایش را ادامه دهد.

همچو عادتش بر برد باد و گُشد
نه سلیمان است تا تختش گُشد

—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۷۴

باد، یعنی نیروی زندگی و اتفاقات قضا او را مانند قوم عاد از بین می‌برد و هلاکش می‌کند آنها دیگر سلیمان نیستند که باد برایشان به صورت تختی روان درآید و جریانات اتفاقات قضا و کن‌فکان در خدمتشان باشد.

عاد را باد است حمّال خذول
هم‌چو برّه در کفِ مردی اکول

–مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۷۵
–خذول: بسیار خوارکننده
–اکول: پرخور، بسیار خوار

باد، برای قوم عاد حمالی خار کننده است درست مانند بره‌ای که در دست مردی پرخور است. برای کسی که من‌ذهنی را ادامه می‌دهد نیروی زندگی و قانون قضا بالاخره او را زمین خواهد زد و هلاکش می‌کند اما کسی که قضا را باز می‌کند روی باد می‌نشینید و حمالش می‌شود یعنی نیروی زندگی در خدمتش درآمده، درون و بیرونش را سامان می‌دهد.

همچو فرزندش نهاده بر کنار
می برد تا بکشدش قصاب وار

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۷۶

باد، نیروی زندگی، به کسی که از من ذهنی بیدار نمی شود و بدعت من ذهنی را ادامه می دهد رحم نمی کند او را
همچون فرزندش در آغوش گرفته ولی او را می برد تا همچون قصابان بکشد.

عاد را آن باد ز استکبار بود
یارِ خود پنداشتند، اغیار بود

—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۷۷

قوم عاد به سبب تکبر و خودخواهی خیال می کردند که باد صرصر یاور آنان است در حالی که آن باد با آنها بیگانه بود نه یاور. [ما نیز مانند قوم عاد هرچه سن مان بالاتر می رود، از نظر بدنی، ذهنی، زیبایی ظاهری و مالکیت چیزها بزرگ تر می شویم اما همانیدگی ها را من ذهنی مان غصب می کند و نیروی زندگی را به استکبار، کبر و غرور، خودنمایی و مقایسه تبدیل می کند.]

چون بگردانید ناگه پوستین
خُردشان بشکست آن بُسُ الْقَرین

–مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۷۸
–پوستین گردانیدن: کنایه از تغییر وضع و دگرگون کردن حال
–بُسُ الْقَرین: بد یار و مصاحبی است.

آن یاور بد، باد صرصر، همین که تغییر حال داد عادیان را خرد و متلاشی کرد. ما نیز در من ذهنی و ابعاد مختلف مادی رشد می کنیم اما در میانسالی باد یا نیروی زندگی پوستین برمی گرداند و تغییر قیافه می دهد، میبینیم کار و روابطمان برحسب همانیدگی ها به انباشتگی درد و تخریب ختم شده و معنای زندگی و اتفاقاتش را درک نمی کنیم.

قرآن کریم، سوره زخرف -۴۳-، آیه ۳۸
 -«حَتَّىٰ إِذَا جَاءَنَا قَالَ يَا لَيْتَ بَيْنِي وَبَيْنَكَ بُعْدَ الْمَشْرِقَيْنِ فَبِئْسَ الْقَرِينُ»

«تا آنگاه که نزد ما آید، می گوید: ای کاش دوری من و تو دوری مشرق و مغرب بود. و تو چه همراه بدی بودی.»

باد را بشکن، که بس فتنه ست باد
 پیش از آن کت بشکند او همچو عاد

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۷۹

پیش از آنکه باد و نیروی زندگی مانند قوم عاد تو را درهم شکند آن باد غرور و تکبر و خودنمایی من ذهنی را
 درهم شکن زیرا باد غرور بالای عجیب و بزرگی است.

هود دادی پند کای پُر کبر خیل
برگند از دستتان این باد، ذیل

—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۸۰
—خیل: گروه، قبیله، قوم
—ذیل: دامن

هود نبی به آنان نصیحت می کرد که ای قوم پر از کبر! این باد و نیروی زنده کننده زندگی دامن خود را از دست شما بیرون می کشد چراکه نیروی زندگی را در دردها، مسأله سازی، مانع تراشی و دشمن سازی تلف می کنید.

لشکرِ حقّ است باد و، از نفاق
چند روزی با شما کرد اعتناق
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۸۱
-اعتناق: دست در گردن یکدیگر انداختن، در آغوش کشیدن

باد یعنی نیروی زندگی نیز لشکر حضرت حق است که چند روزی از روی نفاق با شما آغوش درآغوش شده است.
[بنابراین اگر بودن در من‌ذهنی و فضای شرطی شده‌اش را ادامه دهید به‌زودی باد اجل شما را به زمین خواهد
کوبید اما به راستی که این نیروی زندگی با خداوند رو راست است اگر با صداقت تمام فضا را باز کنید و از جنس
خداوند شوید نیروی ایزدی به نفع شما، در جهت زنده شدن به زندگی، کمک کردن و گشایش عمل خواهد
کرد.]

-با تشکر:
تنظیم‌کننده متن: خانم فاطمه
گوینده: خانم فاطمه



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود

